

سیری در وادی معانی غزال

معرفی چهارعنصر بیدل دهلوی

عبدالله ولی پور*

چکیده

چهارعنصر مفصل‌ترین اثر منثور میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی است. این اثر با نثری مصنوع و مسجع نوشته شده، و در حقیقت زندگینامه خودنوشت بیدل، دربردارنده شرح حال او از دوران شیرخوارگی تا سال ۱۱۱۶ق است از این رو، می‌تواند زوایای تاریک زندگانی بیدل را برای مخاطبان روشن سازد. و از طرف دیگر انعکاس عقاید فلسفی و عرفانی خاص و دیدگاه‌های ادبی بیدل در آن، می‌تواند از روی بسیاری از ابهامات آثار دیگر وی، خصوصاً غزلیاتش برده بردارد. از آنجا که در ایران تا کنون کار علمی قابل توجه در شناسایی و معرفی آثار منثور بیدل عموماً، و چهارعنصر خصوصاً صورت نگرفته است، نگارنده در این مقاله با روش توصیفی — تحلیلی به معرفی این اثر ارزشمند و ناشناخته بیدل دهلوی پرداخته است.

کلیدواژه‌ها: بیدل دهلوی، چهارعنصر، نثر ادبی — عرفانی، زندگینامه.

مقدمه

میرزا عبدالقادر پسر میرزا عبدالخالق عظیم‌آبادی متخلص به بیدل، بزرگ‌ترین شاعر پارسی‌گوی پایان دوره سبک هندی است. اصلش از ترکان جغتایی ارلاس است. او در سال ۱۰۵۴ ق (۱۶۴۴م) در عظیم‌آباد (پتنه امروزی) چشم به جهان گشود (نک: صفا ۱۳۸۷: ۵/۲: ۱۸۰۲). وی در پنج سالگی، پدرش را از دست داد و تحت تربیت عمویش میرزا قلندر و دایی‌اش میرزا ظریف قرار گرفت (نک: زرین‌کوب ۱۳۷۲: ۳۰۶). بیدل با زبانهای ترکی و هندی و فارسی‌آشنایی داشت (اشرف‌خان ۱۳۹۱: ۷۷). خواندن و نوشتن فارسی را در مدرسه آموخت و نخستین شعرهای خود را در ده‌سالگی سرود و هنوز بسیار جوان بود که تحت تأثیر تعلیمات صوفیه قرار گرفت و در سالهای بعد، پیوسته به زاویه صوفیان می‌رفت و با ایشان معاشرت داشت. طبق سنت خانوادگی، مدتی در سپاه شاهزاده اعظم به سپاهیگری مشغول شد و وقتی از وی خواستند قصیده‌ای در مدح شاهزاده بسراید، خدمت را ترک گفت و بعد از آن، چون شاگردان زیادی داشت و در میان آنها مردمان صاحب‌قدرت و مقام وجود داشتند، آنان به حمایت‌های مادی و معنوی از بیدل می‌پرداختند (نک: شفیع‌کدکنی ۱۳۷۶: ۸۲). از آنجا که بیدل تحت حمایت عمو و دایی خود زندگی می‌کرد، به مقتضای شغلی آنها که سپاهی و تجارت‌پیشه بودند، بیدل اکثر اوقات در سیر و سفر بود و بعد از درگذشت میرزا ظریف بود که در دهلی ساکن شد و از حمایت‌های شکرالله خان، حاکم ولایت میوات، برخوردار شد (نک: مجددی ۱۳۵۰: ۴۳- ۱/۴۴) و در نهایت در هفتاد و نه سالگی، در چهارم صفر ۱۱۳۳ (۲۴ نوامبر ۱۷۲۰م) چشم از جهان فرو بست (نک: خوشگو، سفینه، ج ۳، ص ۱۲۳). خوشگو (همانجا) در ماده‌تاریخ ذیل به سال فوت او این‌گونه اشاره می‌کند:

افسوس که بیدل ز جهان روی نهفت وان جوهر پاک در ته خاک بخت

خوشگو چو ز عقل کرد تاریخ سؤال «از عالم رفت میرزا بیدل» گفت

پارسی‌شناسان هند به بیدل از دو راه اعتقاد می‌ورزند: نخست آنکه او را از صاحب‌کمالان و پیشروان طریقت می‌شمارند و دوم آنکه او را بزرگ‌ترین شاعر پارسی‌گوی متأخر می‌دانند؛ علت آن است که او در نظم و نثر صاحب شیوه خاص بود و در بیان معنیها و مقصودهای گوناگون خویش در آن شیوه با نهایت استادی سخن گفته است (صفا ۱۳۷۸: ۱۸۰۴).

کلیات بیدل، شامل مجموعه آثار او از نظم و نثر، چندین بار به شکل کامل و یا ناقص به چاپ رسیده است که کامل‌ترین آن، در کابل در سالهای (۱۳۴۱ - ۱۳۴۴ ش) در «پوهنی مطبعه» در چهار جلد در قطع رحلی، بدین ترتیب چاپ شده است:

جلد اول: شامل غزلیات، جلد دوم: شامل ترکیب‌بندها، ترجیع‌بندها، قصاید، قطعات، رباعیات. جلد سوم: مثنویات اوست، شامل عرفان، طلسم حیرت، طور معرفت، محیط اعظم. جلد چهارم: آثار منثور، شامل چهارعنصر، رقعات، نکات (نک: شفیع کدکنی ۱۳۷۶: ۲۷).

بیدل در عصر خود در نثرنویسی نیز استادی قوی دست محسوب می‌شد ... نثر او که در رقعات و چهارعنصر و نکات باقی مانده است، مثل شعرش غالباً مرموز، لغزگونه و آکنده از تصاویر و تخیل است... شهرت و آوازه نثر او از آنجاست که عصر او ظاهراً این طرز بیان متکلفانه را در نثر هم مثل شعر با تحسین و علاقه می‌نگریسته باشد (زرین‌کوب ۱۳۷۲: ۳۰۴ - ۳۰۵).

چهارعنصر مفصل‌ترین اثر منثور بیدل دهلوی است. با توجه به اینکه تا کنون در ایران تحقیق علمی قابل توجهی در شناسایی و معرفی آثار منثور بیدل عموماً و چهارعنصر خصوصاً، انجام نیافته است، معرفی و شناساندن این اثر ارزشمند و ناشناخته می‌تواند کمک شایانی به بیدل‌پژوهان بکند؛ از این رو نگارنده سعی می‌کند در این مقاله این مهم را به انجام برساند.

تاریخ تصنیف چهارعنصر

کتاب چهارعنصر مفصل‌ترین اثر منثور آمیخته به شعر بیدل است و بنا بر بیتی که در حاشیه بعضی از نسخه‌های خطی آمده، تعداد ابیات آن ۲۶۷۵ یا ۲۶۸۵ است.

بیت‌های چارعنصر نزد طبع نکته‌سنج شد معین دو هزار و ششصد و هفتاد و پنج (بیدل، ص آخر)

بیت نظم چار عنصر نزد طبع نکته‌سنج شد معین دو هزار و ششصد و هشتاد و پنج (همو، چهارعنصر، نسخه ۱۲۳۸، ص ۴)،

با توجه به اینکه بیدل در آغاز عنصر اول به چهل و یک سالگی خود اشاره می‌کند (نفس‌شماری عمر مقارن سال چهل و یکم است، نک: همو ۱۳۸۹: ۱۳) معلوم می‌شود که تاریخ تصنیف این اثر وزین سال ۱۰۹۵ ق (۱۶۸۳-۱۸۶۴ م) بوده است. همچنین در پایان کتاب در ضمن قطعه‌ای هفت‌بیتی، ماده تاریخ^{۷۷} به دست می‌دهد:

به حمد الله، ز ختم چار عنصر فرح پیش آمد و غم بر قفا رفت
دو تاریخ از حساب آورد بیرون که دخل شبهه خون گشت و خطا رفت
نخست، افسونی از اعجاز پرداخت که از افراد هر عنصر فنا رفت

۷۷. از افراد هر عنصر فنا رفت: این مصرع «ماده تاریخ» ختم چهارعنصر است؛ به این ترتیب که در حساب جُمَّل (ابجد، هوز و...) عدد کلمه «عنصر» (۴۱۰) (ع = ۷۰، ن = ۵۰، ص = ۹۰، ر = ۲۰۰) می‌باشد که اگر عدد کلمه فنا (۱۳۱) (ف = ۸۰، ن = ۵۰ و ا = ۱) را از هر چهار «عنصر» کم کنیم، (۲۷۹) باقی می‌ماند و آن هم اگر در چهار ضرب شود عدد (۱۱۱۶) به دست می‌آید که سال ختم چهار عنصر است به تاریخ هجری قمری.

- دوم در اجتماع چار عنصر نحوست بود چون زنگ از صفا رفت: این بیت دومین «ماده تاریخ» ختم «چهارعنصر» است. به این ترتیب که در حساب جُمَّل عدد چهار «عنصر» (۱۶۴۰) و عدد کلمه «نحوست» (۵۲۴) می‌باشد که اگر آن را از (۱۶۴۰) کم کنیم عدد (۱۱۱۶) می‌ماند و تاریخ ختم چهار عنصر محسوب می‌شود.

دوم، در اجتماع چار عنصر نحوست بود، چون زنگ از صفا رفت (همان، ص ۳۷۰)

و مشخص می‌شود که تاریخ ختم چهار عنصر ۱۱۱۶ ق (۱۷۰۴م) است. بنابراین نوشتن این اثر حدود بیست و یک سال طول کشیده است؛ البته بیدل وقتی که در عنصر دوم، ملاقات سوم و آخر خود را با شاه کابلی در ۱۰۸۰ ق شرح می‌دهد و اشاره می‌کند که «امروز بیست سال است که مست خیال آن ساغرم و از خماری کلفت‌های هستی بی‌خبر» (همان، ص ۱۷۹) معلوم می‌شود که در سال ۱۱۰۰ ق مشغول نوشتن قسمتهای پایانی عنصر دوم بوده است؛ یعنی دو عنصر اول و دوم را در عرض پنج سال و عنصرهای سوم و چهارم را در عرض شانزده سال نوشته است. غلامحسن مجددی می‌نویسد: «بیدل در این مدت طولانی یادداشتهای خود را گردآوری و آن را در آخر به صورت کتاب تدوین کرده است» (مجددی ۱۳۵۰: ۵۰۹ - ۵۱۰).

سبب تصنیف چهارعنصر و وجه تسمیه آن

در مقدمه چهارعنصر، نویسنده بعد از حمد و ثنای پروردگار و نعت پیامبر اکرم (ص) به معرفی خود می‌پردازد و خود را «ابوالمعانی عبدالقادر بیدل» می‌خواند. سپس هدف از تصنیف چهارعنصر را این‌گونه بیان می‌کند:

تخفیف عبارت‌آرایها، شمه‌ای مطابق رنگ و بوی گلشن ظهور، از گل و خار مراتب طی کرده، ادا می‌نماید و پرده‌واری از چهره شاهد نقص و کمال مدارج پی‌برده می‌گشاید تا محتجب نماند که این نشئه بی‌خمار خمستان عدم از ساغر اعتبار هستی چه کشید و این نغمه بی‌نوا بی‌طرب‌گاه وحدت از ساز امتیاز کثرت چها شنید (بیدل ۱۳۸۹: ۶).

پس از ذکر سبب تألیف، وجه تسمیه آن را این‌گونه بیان می‌کند:

چون منشأ تحریر این مراتب، خامه عنصری ترتیب نشئه امکانی است و گردۀ تصویر این حقایق، صفحه ما و من ترکیب نسخه جسمانی، خرد معنی سند سررشته سطور به رقمه مکتب

بیدل رسانید و قلم تحقیق رقم، به موسومی «چهار عنصرش» ممتاز گردانید (همان، ص ۷).

صلاح‌الدین سلجوقی (۱۳۸۸: ۴۶۱) وجه تسمیه کتاب را معلول دو علت می‌داند: اول اینکه کتاب به چهار جزء تقسیم شده و هر جزئی با عنصری نامگذاری شده که به دوره‌ای از حیات بیدل اختصاص دارد. این برداشتی است که سلجوقی از ظاهر و تقسیم‌بندی کتاب به آن رسیده و در گفته خود بیدل به این مسأله هیچ اشاره‌ای نشده است. ولی علت دوم که سلجوقی هم بیشتر بر درستی آن تأکید دارد و آن را می‌پسندد این است که

چهارعنصر عبارت است از شخص بیدل، به حیث اینکه کنون در عالم کثرت و عالم کم و کیف است. وجود او کنون عبارت است از چهار عنصری که چهار خلط انسانی از آن به وجود آمده است؛ زیرا این کتاب شرح حال زندگی اوست در دنیای ... عناصر (همان: ۴۶۱).

عبدالغفور آرزو (۱۳۸۸: ۱۰۴) نیز بر این باور است که «بنا بر فهم فلسفی نقش آب و باد و خاک و آتش و برآیند این عناصر یعنی جمادات، نباتات حیوانات و انسان، این اثر را چهارعنصر می‌نامد». به نظر نگارنده علت دومی که سلجوقی بیان می‌کند بهتر و درست‌تر است و از گفته خود بیدل نیز همین استنباط می‌شود.

نثر چهار عنصر و نظر منتقدان و بیدل‌شناسان در خصوص آن

خوانندگان آثار بیدل بر این باورند که آثار وی مبهم و دیرفهم است و این واقعیتی است که خود بیدل نیز در جای‌جای آثارش به آن اشاره می‌کند؛ در غزلیات گفته است:

معنی بلند من، فهم تند می‌خواهد سیر فکرم آسان نیست، کوهم و کتل دارم

(بیدل، دیوان، ص ۱۱۴۳)

یا در مقدمه چهارعنصر می‌نویسد:

دانش درین محیط ز خود رخت بستن است بر روی چارموج، مربع نشستن است

فهمی به چار عنصر بیدل گماشتن از دامگاه شش جهت وهم رستن است (همو ۱۳۸۹: ۷)

سؤال مهم این است که علت تعقید در آثار بیدل در چیست؟ نبی هادی معیار درونی و وجدانی بیدل را علت اصلی تعقید در سبک بیان بیدل می‌داند و بر این باور است که مطابق قاعده‌ای کلی در ادبیات مترقی سراسر جهان، در لحن شاعرانی که تمایلات ماورای طبیعت وجود دارد، ضرورتاً ابهام دیده می‌شود و علتش آن است که شاعران به هنگام آفرینش هنری، از سطح خاص تخیل خود فروتر نمی‌آیند. بیدل تجارب عام حیات را نیز به سبک ساده بیان نمی‌کند. او پیش از آغاز سخن، تمام قواعد کلی و اصول فلسفی را در نظر می‌گیرد، بعد شروع به سخن می‌کند؛ بنابراین شیوه بیان خاص او نتیجه منطقی شعور تربیت‌یافته عرفانی و بصیرت عمیق یک متفکر است. البته شخصیت متلون هنرمند در این میان کاملاً غیبت نمی‌کند، فقط این قدر هست که وی به آن شخصیت، مجال تسلط نمی‌دهد (هادی ۱۳۷۶: ۱۴۵-۱۴۶).

واقعیت این است که نثر چهارعنصر پر است از استعارات و تشبیهات بکر و آرایه‌های لفظی و معنوی دیگر و ترکیبات تازه، و ترکیب جملات به گونه‌ای است که تمام آنها به صورت دوبه‌دو با هم قرینه‌اند و وجود انواع جناسها و سجعها و به تبع آن، انواع موازنه‌ها، چنان موسیقی کلام را غنا بخشیده که آن را تا مرز شعر پیش برده است. هنر عمده بیدل در این است که با وجود پیچیدگی نثر این اثر، در سرتاسر آن، لغات نام‌آموس و غریب — غیر از چند واژه و اصطلاح هندی — خیلی کم است و برخلاف نثرهای متکلف مرسوم آن دوره که برای قرینه‌سازی جمله‌ها از اصطلاحات عجیب و غریب و عبارات عربی و کلمات و اصطلاحات غیرمأنوس استفاده می‌کردند، از این موارد هیچ خبری نیست. اگر خوانندگان به راحتی متوجه کلام بیدل نمی‌شوند، علتش این است که یا خود آن مطالب از مباحث بسیار غامض علمی است، مانند مبحث وحدت‌الوجود و روح و ... و یا یکی از مباحث شاعرانه

است که بیدل مهارت خود را در آن به کار برده و خواسته مثلاً از دیدن غبار، نثری شیوا و لطیف ترتیب دهد و آن را به پیرایه‌های ادبی و صنایع معنوی بیاراید (خلیلی ۱۳۸۳: ۸۷).

بیدل‌شناسان و منتقدان در مورد چگونگی نثر بیدل، نظریات ضد و نقیضی ارائه داده‌اند. بعضی او را در نثرنویسی در اوج قدرت می‌دانند و تحسینش می‌کنند و بعضی با ریشخند از آن یاد می‌کنند. همچنان‌که در بالا ذکر شد، خلیل‌الله خلیلی تعقید نثر بیدل را به خاطر معانی غامض فلسفی و مباحث شاعرانه و آفرینشهای ادبی او می‌داند و از این طریق بر استادی و تخیل لطیف او گواهی می‌دهد. نبی هادی (۱۳۷۶: ۵۷) می‌گوید:

نثر او نه فقط در فارسی بلکه در تمام زبانهای دنیا چنان است که گویی پس از خواندن آن خطوط منحنی اقلیدسی می‌رقصد و کاربرد مشابه جدولهای جبر و مقابله است. من بارها تجربه کرده‌ام و مشتاقان بیدل را برای شرکت در تجربه‌ام دعوت کرده‌ام. گاهی عبارات چهارعنصر یا رقعات و جز آن را برای لمحهای با صدای بلند بخوانید؛ شما آوای خود را آوای وحش احساس خواهید کرد و خواهید پنداشت که جنیان با شما سخن می‌گویند.

صلاح‌الدین سلجوقی (۱۳۸۸: ۵۹۳) اعتقاد دارد:

نثر بیدل چندان ابتکار و عبقریتی ندارد و خلیج وسیعی بین نظم و نثر او حکم فرماست، ولو که نثر او از هیچ نثری از اسلاف و معاصرین او پای کمی ندارد و حتی که برتری نیز دارد.

حزین لاهیجی با قضاوت افراطی نوشته است: «نثر بیدل به فهم نمی‌آید اگر مراجعت به ایران دست دهد برای ریشخند بزم احباب، ره‌آوردی بهتر از این نیست» (عبدالغنی ۱۳۵۱: ۳۹۰). محمدحسین آزاد، به تقلید از حزین، و با نقدی طنزآمیز اما تلخ، قضاوت نموده است:

چهارعنصر بیدل نمونه مشهوری از معانی خیالی است ... معانی آن، آن قدر لطیف است که از نظر انسان فرار می‌کند و اگر کسی آن را بفهمد حقیقتی ندارد، بیان آن خیلی زیباست ولی فاقد مفهوم است، انسان متحیر می‌گردد و نمی‌داند که چه نوشته است و چرا نوشته است (همان: ۳۹۱).

حسین قلی خان صاحب تذکره نشتر عشق می گوید: «بیدل طرز جدید و مسلک نو اختیار کرده، در نظم و نثر به غایت دست قدرت داشته» (همان: ۳۹۳). سرخوش (کلیات، ص ۲۲) می گوید: «بیدل نثرهای رنگین می نگارد.» نیاز فتح پوری از نثر زیبای بیدل ستایش می کند و می افزاید: «هر لفظی که بیدل استعمال کرده، حیات دارد و باید به همین حیث از آن‌ها تقدیر نمود» (عبدالغنی ۱۳۵۱: ۳۹۴).

نکته دیگری که در اینجا مطرح می شود و خواستار جواب است، این است که بیدل در نثر از چه کسانی تقلید می کرد و چه کتابهایی مورد توجه وی بوده اند؟ آن چه از مطالعه چهارعنصر دستگیر می شود، این است که بیدل در مبحث معرفی مشایخ خود، ضمن ذکر صفات و فضیلت‌های شاه فاضل، با بیان اینکه «نثری داشت از سنجیدگیهای مواظ دلبند، مسجع تر از سلک جواهر منظوم، و نظمی به بسط معنای بلند، روشن تر از نثر مراتب نجوم» (بیدل ۱۳۸۹: ۴۷) نثر او را ستوده است. همچنین در عنصر دوم در مبحث «حیا» اشاره می کند که به همراه جمعی از دوستان کتاب تذکره اولیای عطار نیشابوری را در محضر شاه قاسم هواللهی مطالعه می کردند (همان: ۱۸۱). آیا از این دو مطلب می توان استنباط کرد که بیدل ممکن است به نثر شاه فاضل و عطار نیشابوری نظر داشته و از آن دو تقلید می کرده است؟ نبی هادی بر این عقیده است که «بیدل تألیفاتی چون تاریخ وصاف، اخلاق جلالی و سه نثر ظهوری را نثر معیار پنداشته بود و سراسر ایام حیات در همان انواع نثر متصنّع سرگرم بود» (هادی ۱۳۷۶: ۵۸). سلجوقی (۱۳۸۸: ۵۹۳) اعتقاد دارد که بیدل در این راه طریقه عطار و جامی را پیموده است و عبدالغنی (۱۳۵۱: ۳۹۵) با قطع و یقین می گوید: با در نظر گرفتن همه خصوصیات، چهارعنصر را باید در ردیف کیمیای سعادت غزالی، تذکره اولیای عطار، گلستان سعدی و نفحات الانس جامی جا داد؛ گرچه سبک آن از سبک کتابهای فوق‌الذکر متفاوت است، ولی یقیناً به همان دسته تعلق دارد. غلام حسن مجددی (۱۳۵۰: ۲۸) از قول خوشگو می نویسد: «مطالعات

انتقادی این امر را تأیید می‌کند که بیدل در نوشتن نثر از ظهوری پیروی می‌کرد. همچنین در جای دیگر (ص ۳۳) می‌نویسد: «بیدل زمانی که در خدمت اعظم‌شاه بود، در تصنیفات شاعرانه خویش از طرف مولانا عبدالعزیز عزت پسر ملا عبدالرشید اکبرآبادی راهنمایی می‌گردید، وی در فلسفه و علوم ظاهری معلومات بسیار داشت و در نامه‌نویسی و انشای شعر دارای مهارت فراوان بود. واقعیت این است که سبک نثر بیدل بیش از هر چیز به فضای اصطلاحات و تشبیهات و استعارات آن مربوط می‌شود و بیش از هر اثر دیگری به شعر خود او شباهت دارد. این نثر بیگانه شعر او نیست؛ بیدل همان‌گونه که شعر می‌گوید با همان زبان هم نثر می‌نویسد. بر این اساس می‌توان از سبک خاص و شخصی بیدل سخن گفت.

فصول چهارعنصر و موضوعات آنها

چهارعنصر، در اصل زندگینامه خودنوشت بیدل است. شیوه بیان در این کتاب به این شکل است که وقتی بیدل می‌خواهد درباره شیخی مطلبی بنویسد یا مشاهدات خود را در مورد واقعه‌ای شگفت‌انگیز بیان کند یا در موضوعی خاص بحث نماید، با مقدمه‌چینی‌هایی وارد موضوع می‌شود و در مورد آن به تفصیل سخن می‌گوید و هر جا ذوقش تقاضا کند، از شعر نیز بهره می‌برد و در اثنای مطالب و حکایتها، همانند مولوی، فیلس یاد هندوستان می‌کند و با ذکر «نکته» گریزی به مسائل فلسفی و کلامی و عرفانی می‌زند و اندیشه‌های عمیق خود را بیان می‌کند. «کسی که از همه اول‌تر اظهار نموده که بعضی از رویدادهای حیات بیدل توسط خود وی در چهارعنصر ذکر گردیده، سراج الدین علی‌خان آرزو بود» (همان: ۵۱). موضوعات این کتاب به ترتیب تاریخ نوشته نشده، بلکه بر اساس چهار تا موضوع کلی تقسیم‌بندی شده و در ضمن آنها نویسندگان به مسائل ریز دیگر نیز پرداخته است. چون این کتاب در سال ۱۱۱۶ق خاتمه یافته، بنابراین از هفده سال آخر زندگانی بیدل در

آن مطلبی نیامده است و برای مطالعه زندگانی وی در این برهه زمانی باید به منابع و تذکره‌های دیگر از جمله آثار نویسندگانی چون بندر ابن داس خوشگو (سفینه الشعراء)، شیرخان لودی (مرآة الخیال)، محمد افضل سرخوش (کلمات الشعراء)، آندرام مخلص (تذکره، کارنامه عشق، و ...)، خان آرزو (مجمع النفایس) مراجعه کرد. چهار عنصر چنان‌که از نام آن نیز برمی‌آید به چهار فصل (عنصر) تقسیم می‌شود و هر عنصر در مورد موضوعی خاص بحث می‌کند. بیدل برای هر فصل با کلمات آهنگین و شاعرانه عنوانی انتخاب کرده است که عبارت‌اند از:

عنصر اول: اشتعال شعله مقال و گرمیهای صحبت ارباب فضل و کمال.

عنصر دوم: روایح شکفتگی بهار عالم منظوم و نسایم فیض غنایم فواید معلوم.

عنصر سوم: طراوت شبنمستان مراتب منتور و آبیاری نخلستان کیفیات شعور.

عنصر چهارم: غبارفشانی بساط عجایب و زنگ‌زدایی آئینه نقوش غراب.

کتاب، مطابق مرسوم با «تحمیدیه» شروع می‌شود و بیدل با عباراتی بلیغ و عارفانه به ستایش ذات احدیت می‌پردازد. این تحمیدیه در حقیقت اعتراف بر عجز بشری است و بیانگر اینکه درک آدمی همیشه ناقص است و نمی‌تواند به کنه ذات یکتا پی‌برد؛ زیرا وقتی که ما از خودی خود بیرون نیامده‌ایم و به حقیقت وجودی خود پی‌برده‌ایم، کی می‌توانیم به حقیقت ذات کبریایی برسیم. ما همانند اشک گوهر و خون یاقوت هستیم که چکیدنهای ما بر روی خود ماست و هرگز نتوانسته‌ایم از خودی خود بیرون بیایم.

ما را که ز خود برآمدن نیست مشکل به حقیقت رسیدن

اشک گهریم و خون یاقوت داریم به روی خود چکیدن

(بیدل ۱۳۸۹: ۲)

بعد از حمد ذات کبریایی، به نعت حضرت پیامبر (ص) می‌پردازد و ضمن توصیف

حضرتش، اقرار می‌کند که نعت پیامبر (ص) مشکل‌تر از ستایش ذات مطلق است؛ چه «بی‌سایگی شخص مجسم، متنه است که این جوهر فرد، کلفتِ تعینِ اعراض نمی‌شمارد و این روح مجرد، غبار تعداد صفات بر نمی‌دارد» (همان: ۴).
ز لاف حمد و نعت، اولی است بر خاک ادب خفتن

سجودی می‌توان بردن، درودی می‌توان گفتن

(همان: ۵)

سپس با قول فیصل «اما بعد» به معرفی خود می‌پردازد، بعد در مورد مقصد تحریر و وجه تسمیه کتاب، صحبت و فصلهای آن را معرفی می‌کند. در پایان مقدمه اظهار امید می‌کند که مطالعه‌کنندگان این «گلزار عرفان‌نهاد، زحمت خار جهل مبیناد» (همو: ۷) و دست به دعا برمی‌دارد که سیاحان این «وادی معانی غزال، به غبار کلفت نادانی منشیناد» (همان: ۷) و بعد وارد عنصر اول می‌شود.

عنصر اول

چون در عنصر اول از گرمیهای صحبت مشایخ و ماجراهای دوران کودکی خود سخن می‌راند، آن را به عنصر «آتش» نسبت می‌دهد. در آغاز عنصر اول، مقصد از تحریر این عنصر را بیان می‌کند و می‌گوید: «مقصد، توضیح عبارات صفحه اتفاق است و مدعای ترتیب این سطور تصریح تعمیمات حقیقت وفاق» (همان: ۹). بعد درباره ولادت، دوره رضاعت، راجع به مرگ پدر، به مکتب رفتن، تیزهوشی خود، ختم قرآن در عرض هفت ماه، اشتغال به صرف و نحو عربی و مطالعه نظم و نثر فارسی تا ده‌سالگی در مکتب سخن می‌راند. سپس، همانند عطار، با عبارات مسجع و آهنگین به توصیف یکایک مشایخ روحانی خود از جمله شیخ کمال، شاه ملوک، شاه یکه آزاد، شاه فاضل، میرزا قلندر، و شاه قاسم هواللهی می‌پردازد و در اثنای معرفی مشایخ، به چگونگی ملاقات خود با آنها و وقایع مهمی که در این ملاقاتها

اتفاق افتاده، شهرت خود در عزایم‌خوانی، علاج بیماران، نحوه برخورد مشایخ با یکدیگر، درویشان و زاهدان، توصیه‌های مشایخ به ارادتمندان و به‌خصوص به بیدل، فرق انسان و دیگر حیوانات، بیدل و رفیق برهمنش در سفر راه باباحسن ابدال، نرفتن به مکتب، فرق بین نبی و ولی، وصف فقرا و عوام، را شرح می‌دهد. البته ضمن بیان این مطالب، هر جا که ذوقش بکشد، غزل، رباعی، مثنوی، قطعه، یا فردی انشا می‌کند و گاهی نیز به اقتضای مطالب، گریزی به مسایل عرفانی می‌زند و اندیشه‌های عمیق فلسفی و کلامی و عرفانی خود را به‌صورت منثور یا منظوم با ذکر «نکته» بیان می‌کند. در پایان نیز خاتمه عنصر اول را قرار می‌دهد.

عنصر دوم

این فصل به چگونگی سرودن بعضی از اشعار خاص بیدل اختصاص دارد. پس از تمهیدی کوتاه، وارد موضوع اصلی می‌شود و در مورد ده قالب شعری که سرایش آنها همراه با وقایع عجیب و جالب توجه بوده است، شرح می‌دهد. اولین شعری که به تشریح چگونگی سرایش آن می‌پردازد، این رباعی است:

یارم هرگاه در سخن می‌آید بوی عجبیش از دهن می‌آید
این بوی قرنفل است یا نکهت گل یا رایحه‌ی مشک ختن می‌آید
(همان: ۱۱۷)

این رباعی، همان نخستین سروده بیدل است که در ده‌سالگی، فی‌البداهه از زبان او تراویده است. چون در مبحث «آغاز شاعری» در این مورد مفصل سخن گفته‌ایم، از تکرار آن صرف‌نظر می‌کنیم.

شعر دوم قطعه‌ای است که در مجلس شاه فاضل سرده است. بیدل تعریف می‌کند که:
روزی جماعتی از فقرا در خدمت شاه فاضل بودیم... ناگه فردی از شاه سؤال کرد که

گوهری که سبب کمال انسان است چیست؟ شاه فاضل فرمود: قدردانی. و سپس شخصی دیگر در مورد تفاوت دعوی الوهیت منصور حلاج و فرعون پرسید و گفت: چرا یکی قابل تحسین شد و دیگری موجب وبال؟ شاه فاضل به طور مفصل و مشبع سؤال او را جواب داد. بعد از ختم این بحث، یکی از مخلصان حضرت شاه رقعۀ ای به محضر وی فرستاد و با تحریر این بیت خواست خود را ادا کرد:

می توان در کلبه ما هم شبی را روز کرد بوری اگر نیست نقش بوری افتاده است
(همان: ۱۲۴)

شاه فاضل پس از مطالعه رقعۀ، رو به بیدل آورد که «ما را از تصدیع عبارت آرایبی برآر و بی تکلفانه جوابی در خور مدعای سایل برنگار؛ به مضمون آنکه...» (همان: ۱۲۴). بیدل می گوید به مجرد امر، شوقی در دلم پیدا شد و این قطعه بر زبانم جاری گشت:

خود بیا و حال ما بنگر که در ملک فنا روزگار ما ز روز و شب جدا افتاده است
کلبه وسواس است و نقش بوری زنگار طبع کار ما با شیوۀ صدق و صفا افتاده است
بوریا و کلبه را در عالم ما بار نیست هر کجا ماییم نقش مدعا افتاده است
کلبه آتش زن، نقوش بوری را محو کن در بساط فقر تا بینی چها افتاده است
تا نخواهد سوخت، از ما برنخواهد داشت دست نیستی ما چو آتش در قفا افتاده است
(همان: ۱۲۴-۱۲۵)

شعر سوم بیدل می گوید: روزی در پتنه شاه ابوفیض معانی به همراه جمعی از رفقا خانۀ میرزا ظریف را با حضور خود مزین گردانیده بودند؛ در آن محفل از مباحث عالی سخن می رفت ناگاه فردی تریاکی ادعا کرد که «شاهها آنچه از لطافت و بساطت کارگاه مثال بیان نموده اند، پرده حضور، بی شایبه بر روی تألم گشوده و...» (همان: ۱۲۷). و شاه ابوالفیض با نگاهی تبسم آمیز جواب او را داد و بیدل ضمن حدیث آن دو سخنان ارزشمندی در مورد حقیقت مراقبه، عالم مثال، خواب و بیداری، مراتب نفس ناطقه و مراتب غیب بیان می کند. سرانجام صحبت آن مجلس به ذکر معنی

«وارستگی» کشید و هر یک از حاضران، مضمونی در این مورد پرداختند. چون نوبت به بیدل رسید این «گل چهار برگ» را به عرض شکفتگی آورد:

ای دل ز غم و نشاط دوران بگذر از بیش و کم و مشکل و آسان بگذر
در گلشن دهر، چون نسیم دم صبح آزاده درآ و دامن افشان بگذر
(همان: ۱۳۶)

بیدل تعریف می‌کند که جرأت نکردم شعر را بخوانم؛ آن را نوشته به شاه تقدیم کردم. پس از مطالعه گفت:

از فحوای کلام بوی صهای کمال می‌آید و صفای این الفاظ آیینۀ حسن متانت می‌زداید. از جاده انصاف نباید درگذشت که به این صغر سن، پایه سخن به مذاق کبرا رساندن، آثار بنای ندرت است و در مرتبه ریشگی پهلوی نمو به نخلهای بلند زدن، دلیل آبیاری قدرت
(همان: ۱۳۶).

شعر چهارم: یک زمانی میرزا قلندر در کنار حوض رانی ساگر، مجلس جشن باشکوهی برپا نموده بود که چشم از دیدن بساط عشرت سیر نمی‌شد و حضور زیبارویان و مطربان رونق خاصی به آن داده بود. وقتی که پیمانها به گردش درآمد، ناگاه دست ساقی لرزید و باده به زمین ریخت. بیدل با دیدن این منظره فی‌البداهه قطعه‌ای پنج‌بیتی زیر را انشا کرد:

ز دست ساقی اگر جرعه‌ای چکید به خاک در ابروی تو چرا موج ناز چین انداخت
نه رعشه بر کف ساقی، نه لغزشی در جام که گویم از کفش افکند آن و این انداخت
دمی که چشم تو سوی پیاله کرد نگاه قدح ز دست شد و باده بر زمین انداخت
به حسن شوخ زمانی عتاب کن که چرا به جام آتش، از این لعل آتشین انداخت
پیاله چیست، که در بزم شوخی نازت هزار آینه، آب رخ این چنین انداخت
(همان: ۱۴۰)

شعر پنجم: روزی در اوربسه شاه قاسم هواللهی و درویش واله هروی در خانه میرزا ظریف بودند و جمعی از موزون‌طبعان نیز در حضور آنها بودند. محفل، محفل شعرخوانی و ذکر صنایع اشعار و بدایع افکار بود و در مورد ابیات منقوط و غیر منقوط و خیفا و رقطا بحث می‌شد. بیدل نیز در آن جلسه به شکل ارتجالی، یک قطعه دوییتی مصرّع و یک فرد منقوط سرود و تحسین همگان را برانگیخت.

مرا بر زلف رشک آید ز گرد یار گردیدن

که خواهم زین الم آخر زبان مار گردیدن

ز شرم خود، عرق بارنده شد رنگ رخس آخر

چراغان کرد جوش خط ز شام تار گردیدن

(همان: ۱۴۱)

به جنبش تیغ‌زن، چین جبینش غضب، پستی‌نشین نقش چینش

(همان: ۱۴۲)

به دنبال این بحث، واقعه مهرعلی (از دوستان میرزا ظریف) و گوسفندش را توضیح می‌دهد که میرزا ظریف هوس کرده بود از گوشت آن کبابی تهیه کند؛ ولی مهرعلی به سبب خست و تعلق خاطری که به گوسفند داشت، به آن راضی نمی‌شد.

شعر ششم: بیدل می‌گوید: روزگاری در اندیشه صفا دادن آئینه زنگاری دل بودم و از حضور شاه قاسم هواللهی فیضها می‌بردم. پس از مدتی چند، حضورها به غیبت کشید و صورت کار انجمن به معنی خلوت انجامید. در آن روزها فقیر با مجموعه رسایلی که به تماس دست دوستان متبرک بود، خلوتم را پر می‌کردم. ناگاه شاه قاسم برگشت و مرا مشغول مطالعه آن رسایل دید. پرسید از کدام نکته این مکتوب خیلی خوشت می‌آید و بیدل عبارتی از شبلی را نقل کرد و بعد از آن حضرت شاه، بیدل را توصیه کرد که چندی این مجموعه را مطالعه کن تا تو را در رفع حجب معانی کمک نماید. بیدل پس از مطالعه آن مجموعه را بازنویسی می‌کند و ذیل اختتام آن را با

قطعه‌ای پنجاه و هفت بیتی مزین می‌سازد. به خاطر طولانی بودن شعر، از آوردن تمامی آن صرف نظر کرده، تنها به چند بیت آن بسنده می‌کنیم:

دارد این نسخه از علوم کمال	یابس و رطب چون کتاب مبین
بزم هوش از لطایفش روشن	باغ فهم از معارفش رنگین
نقطه و خط، سواد دیده فریب	لفظ و معنی، بهار طبع نشین
سطر مشکین به صفحه آرایبی	همچو ابرو طراز لوح جبین
صفر گشتن، فزودن است به علم	صافی آینه‌ای است معنی‌بین
«یا» از آن گام می‌زند معکوس	کز تمامی نمی‌شود تسکین
به بدایت رجوع باید کرد	اصل کار نهایت است همین

(همان: ۱۴۸ - ۱۵۱)

بیدل مجموعه را به پیوست این قطعه، به حضور شاه قاسم برد؛ وی بیدل را تحسین کرد و به دست خود نامه‌ای پیوست آن مجموعه کرد و به خدمت «شاه نعمت‌الله فیروزپوری» فرستاد و ضمن تمجید از بیدل، از او نیز در حق بیدل ملتمس دعا گردی. شاه نعمت‌الله نیز متقابلاً نامه‌ای به شاه قاسم نوشت و طی آن، وی نیز ذوق بی‌نظیر بیدل را ستود.

شعر هفتم: روزگاری که بیدل در متهرا اقامت داشت، روزی یکی از آشنایان بیدل شکایت کرد که بیش از سه سال است که ناامنی بر قلعه متهرا حمله آورده است و جنیان با هجوم خود، هر روز آنجا را سنگباران می‌کنند و به حدی سنگ در اطراف قلعه جمع می‌شود که هر روز می‌توان قلعه‌ای دیگر بنا کرد و تدبیر همه افسونگران و پری‌خوانان بی‌نتیجه مانده است؛ اگر کار به این روال پیش رود، چندی طول نخواهد کشید که قلعه به ویرانه‌ای خالی از سکنه تبدیل خواهد شد. بیدل می‌گوید: در آن لحظه، فی‌البداهه تک‌بیتی سرودم و بر روی کاغذ نوشتم تا آن مکتوب ساده را بر

نیزه علمی ببندند و در جایی که موضع نزول آفت است نصب کنند. از همان لحظه امن و امان در آن منطقه برقرار شد و پس از سه سال که از ساکنین آن قلعه در آن مورد سؤال کردم، همه اظهار رضایت می‌کردند. آن بیت این است:

یا عفاریت جهانی دیگر جای کم نیست مکانی دیگر
(همان: ۱۵۵)

بعد از توصیف این واقعه، به ستایش «سخن» می‌پردازد و نکاتی در مورد سخن و نفس رحمانی و معاملات شوق انسانی بیان می‌کند.

شعر هشتم: شعر فردی است که در بلده اوریسه در عالم خواب به بیدل الهام شده است و بعد از یک سال که اولین ملاقاتش با شاه کابلی اتفاق می‌افتد، به شکل غیرمنتظره همان بیت را از زبان شاه کابلی می‌شنود و وقتی وحشتزده و متحیر، نام سراینده شعر را از شاه کابلی می‌پرسد، شاه جواب می‌دهد از ماست. بیت این است:

از ما با ماست هر چه گوئیم با همچو تویی دگر چه گوئیم
(همان: ۱۶۳)

چون در مبحث معرفی شاه کابلی، مفصل در این مورد صحبت شده، به همین مختصر بسنده می‌کنیم. در ادامه چگونگی ملاقات دومش با شاه کابلی و تأهل گزیدن و به مسلک عسکری گرویدن و فقر و غنا و ملاقات سوم (آخر) او با شاه کابلی و چگونگی غیبت وی را شرح می‌دهد.

مورد نهم، توصیف چگونگی سرایش تک بیت زیر است:

حیا خواندم، نگه در گرد خط ماند ادب کردم رقم، خط در نقط ماند
(همان: ۱۸۱)

به قول خود بیدل «زمانی که نه بیداری‌ام بی حضور دیدار شاه قاسم هواللهی درس تسلی می‌خواند و نه خوابم بی‌اندیشه تصورش نشئه تسکین می‌رساند» (همان: ۱۸۰)

شبی در خواب می‌بیند که در محضر حضرت شاه است، یکی از حاضران در مورد «حیا» سؤالی کرد؛ شاه قاسم همچون اکثر مواقع، جواب آن را به بیدل حواله کرد و بیدل بیت مذکور را در جواب سایل انشا کرد. چند روز بعد وقتی که تذکرة‌الاولیا را در محضر آن حضرت مطالعه می‌کردند، به مبحثی رسیدند که مربوط به «حیا» بود؛ شخصی ملتمس کیفیت حال گردید و در تحقیق مسأله «حیا» سؤال کرد. شاه قاسم رو به بیدل کرد و گفت: «حق آن است که تو آن شب معروض داشته‌ای» (همان: ۱۸۱).

دهم و آخرین شعر، مصرعی است که بیدل آن را در عالم خواب و به درخواست فرشتگان در ماده تاریخ رحلت شاه قاسم هواللهی انشا کرد و مورد تحسین آنها قرار گرفت و پس از بیدار شدن و پی بردن به حقیقت ماجرا آن مصرع را در مقطع یک قطعه پنج‌بیتی جا داد. مصرع این است: «ز بی‌تعینی ذات رفت نام صفت» (همان: ۱۸۷).

پس از توصیف این واقعه نکته‌هایی در رابطه با رؤیای صالحه و مشاهدات انسانی بیان می‌کند و سپس خاتمه عنصر دوم را می‌نگارد.

عنصر سوم

این فصل حاوی هشت قطعه نثر است که هر یک از آنها دربردارنده اندیشه‌های عالی عرفانی و فلسفی و نگاه ادبی بیدل می‌باشند. در قسمت مقدمه بحث ادبی را پیش می‌کشد و تفاوت‌های نظم و نثر را شرح می‌دهد و اظهار می‌کند که در حقیقت، این دو تفاوت چندانی با هم ندارند و «نظم‌های متین، نثر مجمل‌اند و نثرهای رنگین، نظم مفصل» (همان: ۱۹۴). بنابراین در نظر بیدل نظم و نثر در کیفیت یکسان هستند و تنها تفاوت آنها در کمیتشان است.

اولین قطعه منشوری که بیدل از آن صحبت می‌کند، موسوم به «دبستان صنع» است. او پیش از شروع نثر مذکور، اظهار می‌دارد که «دبستان صنع» قبلاً نوشته شده است و امروز به این اوراق می‌پیوند. وی در این رساله کاینات را به دبستان، عقل را

به خامه، نفس را به صفحه، عالم باطن را به معنی و عالم ظاهر را به لفظ تشبیه کرده است و با تشبیهات و استعارات لطیف و رنگین به چگونگی آفرینش کاینات و پدیده‌های عالم طبیعت می‌پردازد و در مورد تجدد امثال و تبدل آثار توضیح می‌دهد و می‌گوید دنیا در اصل کلمات خداوند است «اما به حکم حیرت‌نگاری استاد تعین، چندان که حروف آیاتِ ظهور جلی است، فهم معنی مقصود خفی» (همان: ۱۹۹) و با وجود آشکار بودن حروف آیاتِ ظهور، کسی نمی‌تواند به حقیقت وجودی کاتب آن پی برد؛ پس «نفس در سینه دزدیدن» و «لب به دندان گزیدن» را بهترین کار می‌داند تا از این طریق «مشق کدورت‌های بیان به صفا گراید و قط خامه‌های زبان اندکی محرف برآید» (همان: ۱۹۹). این رساله با یک مثنوی چهل‌وهفت‌بیتی خاتمه می‌پذیرد.

دومین رساله «نغمه وحدت» نام دارد. بیدل با مقدمه‌چینی و ذکر یاد رفتگان این رساله را شروع می‌کند. او قبل از آغاز این قطعه، علت تحریر آن را این‌گونه توضیح می‌دهد: وقتی دوستان به یاد رفتگان اظهار تأسف می‌کردند، فقیر در آن حالت به رفیقی گفتم «هر نقشی که می‌بینی حرفی است که می‌شنوی» (همان: ۲۰۳ و ۲۰۶). او با شنیدن این جمله بر سر ذوق آمد و اهتزازی در درونش پدیدار شد و از من درخواست کرد که از این مجمل با تفصیل پرده برگشایم.

موضوع «نغمه وحدت» این است که وجود حقیقی، تنها از آن ذات کبریایی است و کاینات، معلول نفس رحمانی و مظهر صفات خداوند هستند و در این میان انسان تجلیگاه «اسم جامع» است. بیدل به این شکل از چگونگی ظهور اسما و صفات ذات احدیت در عالم شهود و کثرت پرده برمی‌دارد و توضیح می‌دهد که چگونه هستیهای اعتباری فنا می‌پذیرد؛ و در نهایت می‌گوید از اینجا محقق می‌گردد که «سخن روح کاینات است ... هرگاه به اخفای معنی کوشد جهانی را نفس دزدیدن است و چون به افشای عبارت جوشد، عالمی را بر خود بالیدن» (همان: ۲۰۵). این قطعه منشور نیز با یک مثنوی بیست‌ودو بیتی خاتمه می‌یابد.

سومین رساله در مورد «فتوت و خست» است. بیدل در این رساله کمال معنی انسانی و عروج مرتبه اخلاق را در «فتوت» و نقص معنی انسانی را در «خست» می‌داند و می‌گوید همه عرفا صاحب فتوت نیستند؛ چون فتوت چیزی ذاتی، در حالی که معرفت اکتسابی است. بعد حکایت «درویش گرسنه‌ای که به ملایی چند پناه برد» را نقل می‌کند. سپس در مورد تفضیل خلق بر معرفت و برتری کریم بر عارف سخن می‌گوید و دلیل می‌آورد که خداوند، پیامبر را به صفت عالم و عارف نستود، بلکه به «خلق عظیم» ستایش کرد. سپس «نکته»‌ای در مورد کرم و «نکته»‌ای در مورد مصلحت طبیعی می‌نگارد و با یک رباعی به این رساله خاتمه می‌دهد.

چهارمین قطعه منثور موسوم به «ایثاریه» است. بیدل در ابتدای این رساله نیز اظهار می‌کند که آن را قبلاً نوشته بود و در اینجا به جمع بقیه رساله‌ها اضافه می‌کند تا به این طریق ارباب کرم را ستایش و اهل خست را تنبیه نماید. وی ایثار را موهبت خداوندی و نیاموختنی می‌داند و ضمن نقل نکته‌ای از زبان بزرگی، اظهار می‌دارد که ایثار است که صعوبت و دشواری مرگ را آسان می‌گرداند. به عقیده وی ایثار نتیجه حیا و چشم‌بینا، و بخل از آثار بی‌حیایی و ناپییبایی است و می‌گوید عقل است که حیا را ایجاد می‌کند و حیاست که حقیقت ایمان را آشکار می‌سازد. سپس در مورد سه گوهر عقل و حیا و ایمان به تفصیل شرح می‌دهد. بعد از آن ضمن ذکر سه حکایت — یکی حکایت درویش پابره‌نه و بازرگان لئیم، دیگری حکایت زاهد خسیس و سومی حکایت خسیسی دیگر — به برشمردن صفات زشت افراد لئیم و خسیس و نکوهش آنها می‌پردازد. این قطعه منثور نیز با یک مثنوی بیست‌ویک‌بیتی خاتمه می‌یابد.

پنجمین رساله «بهارستان جنون» نام دارد. سبب تحریر «بهارستان جنون» آن

است که به گفته خود بیدل وقتی که وی فصل «بهاریه» را در مثنوی «محیط اعظم» نوشت، توجه و تحسین بعضی از دوستانش را برانگیخت و عده‌ای که به نثر علاقه بیشتری داشتند از وی تقاضا کردند که اثری از این دست به نثر بنویسد و بیدل با نوشتن این رساله به تقاضای آنها جواب داد. این رساله که مصدر به یک غزل چهارده بیتی است در حقیقت یک قطعه ادبی-توصیفی است و بیدل در آن با تشبیهات بکر و زیبا و انواع استعارات به توصیف فصل بهار و جلوه‌های آن می‌پردازد و منکر احیای اموات را به مطالعه رستخیز بهار دعوت می‌کند. پایان‌بخش این رساله نیز یک مثنوی هفتاد و سه بیتی در وصف مناظر دل‌انگیز بهار است.

ششمین قطعه منثور، موسوم به «هجوم حیرت» است. این رساله با یک نگاه ژرف فلسفی و عرفانی به توصیف عالم کثرت و عناصر و پدیده‌های آفرینش می‌پردازد و از روابط نزدیک و برهم تنیده تمام عناصر طبیعت اظهار حیرت می‌کند. در پایان هم از اهمیت انزوا و «از خودی خود بیرون رفتن» سخن می‌راند. حسن ختام این رساله نیز قطعه‌ای پنج‌بیتی است.

هفتمین رساله «سرمه اعتبار» نام دارد. این رساله زمانی نوشته شد که بیدل در اکبرآباد زندگی می‌کرد و با میر کامگار روابط بسیار صمیمانه‌ای داشت. بیدل سبب تحریر این قطعه را این گونه بیان می‌کند: روزی برحسب اتفاق، میر کامگار به سیر باغ دهره رفته بودیم، ناگاه در آن تفرجگاه باصفا گرد و غبار شدیدی بر آسمان بلند شد، به گونه‌ای که هیچ‌کس نمی‌توانست چشم باز کند. بعد از مدتی که گرد و غبار خوابید، میر کامگار گفت هر کس می‌تواند در مورد غبار شعری یا قطعه نثری بنویسد و بیدل با این بهانه این رساله را نوشت. سپس از وجه تسمیه رساله به «سرمه اعتبار» سخن می‌گوید و رساله را شروع می‌کند و با نگاهی تازه و تشبیهات و استعارات بکر، به توصیف گردباد و غبار می‌پردازد و سرانجام با یک قصیده دوازده‌بیتی رساله را ختم می‌کند.

هشتمین و آخرین رساله «در فواید خاموشی» است. قبل از شروع رساله مقدمه‌ای می‌نویسد و اظهار می‌نماید: وقتی «در فواید خاموشی» فقره‌ای نوشته بودم به مقتضای مقام به آخر مقاله عنصر سوم ضمیمه می‌کنم. وی در این قطعه منشور، خاموشی و سخن گفتن را از جنبه‌ها و دیدگاه‌های مختلف در مقابل هم قرار می‌دهد و هر بار، خاموشی را بر سخن گفتن رجحان می‌دهد؛ چه سخن را از دلایل دعویهای هستی می‌داند که در محکمه خداوندی باطل است و خاموشی را از دلایل وضع نیستی. سخنگو هر چند از عجز سخن گوید، جری^{۷۸} محسوب می‌شود و خاموشی در هر حال وضوح معنی حیا. در ترازوی امتیاز، سخن با باد هوا هماهنگ است و خاموشی با کوه همسنگ. حباب با جنبش نفس، زندگی را بر باد می‌دهد و گوهر با گزینش خاموشی برای خود آبروی جاودانی کسب می‌کند و ... خلاصه اینکه «خاموشی، انجمن گمنامی است و گمنامی از مژده‌های عاقبت‌انجامی. سخن، جرس کاروان شهرت است و شهرت از آوازه‌های استقبال آفت» (همان: ۲۶۲) و در نهایت با غزلی نه‌بیتی به این رساله خاتمه می‌دهد. در خاتمه عنصر سوم باز به مبحث خاموشی و سخن گفتن ادامه می‌دهد و با وجود برتری دادن خاموشی بر سخن گفتن، در رساله قبلی در اینجا می‌گوید: «سخن به موقع، خاموشی است و خاموشی بی‌محل هرزه‌خروشی» (همان: ۲۶۳) و سفارش می‌کند که انسان باید به وقت ضرورت سخن بگوید و زمانی که مقام ایجاب می‌کند، خاموشی اختیار کند.

عنصر چهارم

بیدل در این عنصر از وقایع عجیب و غریبی سخن می‌گوید که در طول زندگانی خود آنها را مشاهده کرده است. تعداد کلی این وقایع شگفت‌انگیز سیزده‌تاست. وی در مقدمه و اثنای این وقایع، تأملات عمیق فلسفی و دقایق بلند عرفانی را نیز شرح

می‌دهد. این فصل نیز همانند عنصرهای قبلی با تمهیدی شروع می‌شود. در این مقدمه از اراده خداوندی، تکوین روح و جسم و غرابت ترکیب جسم سخن می‌گوید. همچنین فصلهایی راجع به «صفت روح مطلق»، «صفت روح طبیعی»، «صفت روح نباتی»، «صفت روح حیوانی»، «صفت روح انسانی» و «تحقق روح» می‌آورد و طی آنها از تفاوت‌های مراتب ارواح پرده برمی‌دارد. بعد از آن، حقیقت خواب و بیداری، جوهره فطرت انسانی، خیال، حافظه، وهم و برزخ کلی بودن جسم را شرح می‌دهد. سپس از «نور مصطفوی» سخن به میان می‌آورد و آن را منبع ظهور لمعات علم و عیان (تعین اسما و صفات) می‌داند.

اولین واقعه‌ای که شرح می‌دهد «واقعه شیرینی خوردن» است. می‌گوید: روزی در شهر دهلی، سر شامی از محفلی دوستانه برخاسته، در عالم خاصی بودم و بی‌انقلاب جهانی در نظرم جلوه‌گر بود. کمی شیرینی همراهم بود، خواستم در دهان بگذارم، به محض لب گشودن راه نفس مسدود شد. وضعیت به گونه‌ای شد که حاضران به ناله و فغان افتادند و همه از زنده ماندن من ناامید شدند. به بی‌هوشی افتادم و در عالم بی‌خودی نقطه سیاهی را مشاهده کردم که اگر ذره‌ای از ظلمتش را بیان کنم، سفیدی در دفتر عالم نماند. بعد دیدم در سیاهی آن نقطه فرو می‌روم. ولی تأیید نفس رحمانی مانع شد و مرا از عالم غیب و اطلاق به جهان شهود و تعین بازگردانید. برای من طی این واقعه «حقیقت انجام و آغاز زندگی معاینه گردید که از سیاهی نور مطلق جوشید» (همان: ۲۹۰). به دنبال این واقعه از بی‌شماری مراتب تعین صحبت می‌کند. سپس ماجرای سفرش را از دهلی به پنجاب و لاهور شرح می‌دهد و ضمن آن به فقر و عریان‌تنی خود اشاره می‌کند.

دومین واقعه. در این سفر است که برای بیدل رخ می‌دهد. بیدل قلمتراشی (کاردی) به همراه داشت که کُند شده بود، وقتی به سرای نکودر رسید و سراغ آهنگران رفت تا آن را تیز کنند؛ آنها برای انجام این کار، از هم‌دیگر سبقت

می‌گرفتند، ولی در نهایت یکی از استادان آن کارگاه آن کارد را تیز کرد و کجیهای آن را رفع کرد. وقتی بیدل خواست به رسم اجرت چیزی تقدیمش کند، آهنگر قبول نکرد و گفت برای انجام این قدر کار توقع اجرتی نداریم؛ آخر ما هم در این گوشه از مترصدان نزول رحمتیم و بیدل اضافه می‌کند که از آن آهنگر «بی‌تکلف لطف کلامی معاینه کردم که قلقل هزار خمکده مینا به نشئهٔ سماعش نفس در کام می‌دزدید... و انداز آن گفتگو از عالم ظهور حرف و صوت نبود و سحرپردازی آن تبسم غیر از درهای اعجاز نمی‌گشود» (همان: ۲۹۴).

سومین واقعه زمانی اتفاق می‌افتد که بیدل در شهر اکبریور از توابع متُهر اقامت دارد. می‌گوید: یک روز، پاسی از روز نگذشته، از جانب غربی خیابان برقی درخشید و دو نور طناب مانند از دور دیده شد. وقتی وارسیدم سر آن طناب بر من تنیده و نور آن در سراپای من پیچیده بود. دچار حیرت شدم و به تفتیش افتادم تا کیفیت حال دریابم. پس از مدتی جستجو دیدم چند خانه به‌دوش در زاویه‌ای بی‌تعلق نشسته‌اند؛ از جملهٔ آنها پیری بود که در سایه دراز کشیده بود و نگاهش با این شعاع، پرواز می‌کرد. با دیدن این صحنه خیلی ترسیدم و به زور خود را از آن جمع بیرون کشیدم و تنها راه عافیت و نجات خود را در آن دیدم که به‌هیچ‌وجه به حقیقت آن مشاهدات نیندیشم. بعد از دیدن آن واقعه، سه ماه که در متُهر بودم از «تب محرق» آسایش نداشتم و هر دارو و درمانی که به کار می‌بردم بی‌نتیجه بود.

چهارمین واقعه «ماجرای تصویر بیدل» است. نقاشی ماهر به نام انوپ چتر با بیدل صمیمیت داشت و مدام از وی می‌خواست که اجازه دهد تا تصویرش را بکشد، ولی بیدل راضی نمی‌شد. یک روز اصرار را از حد بیرون برد تا اینکه بیدل راضی شد. انوپ چتر تصویر وی را با چنان مهارتی نقاشی کرد که خود بیدل اظهار می‌کند وقتی نگاهش می‌کردم تصوّر می‌کردم خود را در آینه تماشا می‌کنم. مدت ده سال از کشیدن آن تصویر گذشت و بیدل هر روز با نگاه به آن شگفتزده می‌شد. تا اینکه در

سال ۱۱۰۰ق بیدل بیمار شد و به بستر افتاد و در مدت چند روز کاملاً ضعیف و ناتوان گردید. همان روزها یکی از دوستان کتابی را که تصویر مذکور در لابه‌لای اوراقش بود، برای مطالعه گشود و با اتفاق عجیبی روبه‌رو شد؛ دید که رنگ تصویر کاملاً پریده، گویی که آن را در مقابل نور آفتاب گذاشته یا بر رویش آب ریخته‌اند. بیدل و بقیه حاضران از دیدن آن دچار حیرت شدند؛ چراکه تصویر نه با نور آفتاب تماس داشت و نه دست کسی به آن رسیده بود. چند روزی گذشت بیدل عافیت باز یافت و از بستر برخاست. روزی به یاد آن تصویر افتاد و به سراغش رفت. وقتی تصویر را دید باز دچار حیرت گردید، چه باز با اتفاق عجیبی روبه‌رو شد؛ دید که تصویر به شکل سابق برگشته است. بیدل می‌گوید: با دیدن این صحنه از شدت حیرت دچار بی‌هوشی شدم و وقتی که به هوش آمدم دیگر طاقت تکرار تأمل نداشتم.

پنجمین واقعه در مورد «قدرت بیدل در عزایم‌خوانی» است. وی در مقدمه این واقعه از مهارت‌های خود در درمان بیماران جن‌زده و تعویذنویسی‌هایش و چگونگی سرکوب آفات در غلبات وبا... در دوران کودکی صحبت می‌کند. سپس چگونگی «زننده کردن کنیزک مرده» را شرح می‌دهد. می‌گوید: زمانی که متأهل شده بودم و در دهلی اقامت داشتم، کنیزی بیمار شده بود و هر دارو و درمانی که می‌کردند بی‌اثر بود. کنیز و اطرافیانش ناچار در انتظار فنای وی نشسته بودند. شبی که آن کنیزک در حال احتضار بود، من در خانه آشنایی ناراحت خوابیده بودم. صبح خیر آوردند که کنیزک تمام کرد. بی‌توقف به آنجا روانه شدم و همه را در حال گریه و نوحه دیدم. مشاهده آن حالت، آشوبی در هوشم برپا کرد. نزدیک رفتم و کفن را از سرش باز کردم. به محض دیدن، وحشتی برایم دست داد و بی‌اختیار، مشت‌های بر سینه‌اش زدم تا مشت‌های دیگر بزنم، از جای خود بلندشده، بیرون در جست و در صحن خانه ایستاد. از آن روز تا امروز، سی و پنج سال می‌گذرد و آن کنیز زنده است.

ششمین و هفتمین واقعه در مورد «استیصال ارواح خبیثه و اجنه» است. یکی از

محلات باصفای شهر دهلی، محل رفت و آمد پریان بود. هیچ کس از ترس به آن طرف تردد نمی‌کرد. دو ماه از اقامت بیدل در آن جا می‌گذشت و کم‌کم داشت به آن جا عادت می‌کرد. روزی، تنگ غروب هجوم زاغان، فضای خانه را همانند شام تار گردانید و با صدای زشت، پروازهای ترسناک سر می‌کردند. بیدل می‌گوید: هر چاره‌ای به کار بردیم بی‌اثر ماند. تا اینکه یکی از آنها را هدف غوله‌کمان^{۷۹} ساختم؛ هنوز تیر به آن برخورد نکرده بود که پر و بالش چون دودِ خرمن سوخته، در فضا پخش شد و همان لحظه پرها به هم پیوست و در افق، خط سیاهی کشید و در یک چشم بر هم زدن بال عنقا نقش بست و غوغا و مزاحمت زاغان همان دم قطع شد. با مشاهده آن حال گفتم و کمان را به گوشه خانه گذاشتم تا نماز بخوانم. ناگهان صدای شکستنی به گوشم رسید. وقتی وارسیدم، کمان دو قطعه شده و زهش گسسته بود.

هفتمین واقعه. اقامتگاه بیدل در دهلی درخت پر شاخ و برگی داشت و هجوم گنجشکها و بال زدن دیگر پرندگان بر شاخه‌های آن، خصوصاً هنگام صبح و عصر، هول محشر برپا می‌کرد. بیدل می‌گوید غوله‌کمانی دیگر داشتم که گاه‌گاهی با آن، پرندگان را از بالای آن درخت متفرق می‌ساختم. روزی یکی از غوله‌ها^{۸۰} به گنجشکی برخورد کرد و پری از آن جدا شد. دیدم با تانی از هوا فرو می‌آید. پس از مدتی به زمین رسید. کنیزی خواست آن را از خاک بردارد؛ به محض اینکه دستش را نزدیک برد، گنجشک پرواز کرد و حاضران را دچار حیرت ساخت. روز بعد، آن کنیز دچار جنون شد و افسون پری‌خوانان راه به جایی نبرد. تا اینکه من نقش مربعی کشیدم و فتیله‌ای روشن کردم. عالمی اشکال مختلف آدم، حیوان و نبات در شعله آتش می‌سوختند. آخر کار هم شکل درختی بر روی شعله نمودار گشت که

۷۹. غوله‌کمان: کمانی که با آن گلوله‌های گلی یا سنگ پرتاب می‌کردند، همان کمان گروهه یا کمان قره‌وه است که با آن مهره گلین اندازند.

۸۰. غوله: گلوله گل، مهره گلین، همان غلوله، گلوله و گروهه است.

گنجشکها از شاخه‌های آن بر روی آتش می‌افتادند و می‌سوختند. دو پاس از شب گذشته بود؛ دیدم حال مریض بهتر شده است. در حالی که یک دوم فتیله نسوخته بود، شعله را خاموش کردم و کنیزک خوابید. فردای آن روز دیدم باز بیماری کنیز عودت کرده است. تا تأملی کنم و تفتیش احوال نمایم، صدای گریه و نوحه صحن خانه را پر کرد. گفتم: من هنوز دست به مجمر نبرده، چرا چون اسپند فریادت بلند شد؟ آهی کشید و گفت: ما ارواح خبیثه‌ایم نه جن و پری ... و ضمن ناله و زاری، در جای جای آن خانه مزار کشتگان را نشان داد که دیروز در آتش فتیله سوخته بودند. سپس از قافله واپس ماندن خود را به خاطر خاموش شدن آن فتیله عنوان نموده، التماس کرد که با افروختن آن فتیله رحمی بر احوالش بشود تا او نیز به یارانش ملحق شود. آخر الامر با روشن کردن آن فتیله به آرزویش رساندم. از وقوع آن واقعه اکنون یازده سال می‌گذرد و دو بار به آنجا گذر کرده‌ام، درخت همچنان سرسبز و پابرجاست ولی هیچ گنجشکی بر شاخسار آن آشیان نکرده است و اهالی آن محله اظهار می‌کنند که از آن زمان تا به حال هیچ اثری از جنون شوقیه‌های اجنه مشاهده نشده است.

هشتمین واقعه در «بیان دیدن عورت از بالای دیوار بلند» است. روزگاری که بیدل در دهلی اقامت داشت، غذایی، به قول خودش، یک‌مشت نخود خام بود و بسیار ضعیف و ناتوان شده بود. با این حال همچون غبار، خیال آسمان‌پروازی و همانند باد، بی‌پروایی شش‌جهت‌تازی داشت. شبی هوس سیر بازار داشت از خانه بیرون آمد سراسر راسته‌ها را گشت و انقلابی در درونش به وجود آمد و شوق تماشا به نفرت تبدیل شد و وحشت وجودش را فراگرفت. خواست به خانه برگردد چندقدمی برداشته بود که ناگهان دید همانند غباری از زمین بلند می‌شود و هرچه تلاش می‌کند خود را به زمین رساند فایده‌ای ندارد. به گونه‌ای که هرگاه به زمین نگاه می‌کرد سرش گیج می‌رفت. به همین خاطر اکثری چشمان خود را می‌بست. در

آن تاریکی شب ناگهان نوری در نظرش آمد. چشم گشود، دید از سر دیوارخانه‌ای — که اندازه دو سه قد آدم ارتفاع داشت — چندین سر و گردن بالاتر رفته است. چند درخت و قطعه‌ای چمن در حیاط آن خانه مشاهده کرد و زنی که در صدر ایوان نشسته بود و لباس می‌دوخت. به محض نگاه، ترس برش می‌دارد که مبادا کسی در آن حالت ببیندش و مظنونش شود. در همان لحظه خود را بر روی زمین می‌یابد. لحظه‌ای برای نفس تازه کردن نشست و احساس آرامش کرد. ولی بهتزده در پی کشف حقیقت بود. در آن محله آشنایی داشت. به دیدنش می‌رود و کودکی را به پرس‌وجو می‌فرستد، تا مخفیانه به آن خانه رود و از کم و کیف حقیقت او را باخبر کند. وقتی کودک برمی‌گردد و مشاهدات خود را بیان می‌کند، سرمویی با مشاهدات بیدل فرق نداشت.

نهمین واقعه ماجرای «یافتن سکه دوره اکبرشاه» است. این واقعه با مقدمه‌ای در بیان مقدر بودن روزی هر ذی‌حیات شروع می‌شود. بعد، واقعه را این گونه بیان می‌کند: تابستانی در گوشه یکی از زاویه‌های اکبرآباد در خلوت و تنهایی خودم، بساط عافیتی فراهم کرده بودم و از اسباب زندگی، مقداری کتیرا داشتم که هرازگاهی مقداری از آن را در قدحی آب خیس کرده، می‌خوردم. بعد از مدتی کتیرای اندوخته تمام شد. روزی بی‌غذایی بی‌طاقتم ساخت. از روی ناچاری بلند شدم و به سیر بازار رفتم. نمی‌دانستم چه باید بکنم؛ نه آشنایی داشتم تا احوالم را جویا باشد و نه درهمی داشتم که چیزی بخرم. از بازار گذشتم و به ساحل دریا رفتم. ولی در آن حالت آب‌خوردنم، روغن بر روی آتش پاشیدن بود؛ با شرمندگی و بی‌حاصلی راه برگشت به خانه را پیش گرفتم. وقتی به نزدیکی دروازه رسیدم، بی‌طاقت شدم و نتوانستم به راهم ادامه دهم. به قصد استنجا خود را به پای دیواری رساندم و بعد به جستجوی کلوخی، لای خشته‌های آن دیوار می‌گشتم. سنگریزه‌ای یافتم. وقتی خوب نگاهش کردم، دیدم سکه‌ای است متعلق به دوره اکبرشاه که اکنون پنج برابر آن می‌ارزید.

خلاصه همان قدر «نقد کیسه غیب از تشویش اضطرابم واخرید و مدتی سرمایه دستگاه قناعتم گردید» (همان: ۳۲۰).

دهمین واقعه «توصیف ماجرای چاندچور» است. سالی که شاه شجاع، والی بنگال، خبر بیماری پدرش شاه جهان را شنید، با لشکر خود جانب دهلی روانه شد تا بر تخت طاووس تکیه زند و متصدیان امور از بنگاله تا بهار به جمع‌آوری خزاین فتوح گروه‌هایی گماشتند. از جمله برای تسخیر ترهت، میرزا عبداللطیف^{۸۱} را گماشته بودند. وی از آشنایان میرزا قلندر^{۸۲} بود. بیدل نیز به خاطر همراهی با میرزا قلندر، سه ماه شاهد این جنگهای جانشینی بود. در بحبوحه جنگ، منهیانی خبر آوردند که در منطقه الله‌آباد لشکریان اورنگ‌زیب عالمگیر و شاه شجاع با هم روبه‌رو شده‌اند و دریایی از خون کشته‌ها در آن محل به راه افتاده است و شاه شجاع شکست سختی را متحمل شده است. به محض شنیدن این خبر، حاضران به هراس افتادند و میرزا قلندر هرچه تلاش کرد که آن جماعت را تسلی دهد فایده‌ای نداشت. هرکس برای آینده خود تصمیمی گرفته بود. پس از ده روز آوارگی، سرانجام به پتنه رسیدند. در آن روزهای وحشت‌افزا، زمانی که به مقام چاندچور رسیدند، هنوز خورشید کامل غروب نکرده بود؛ از کناره‌های راه گردی بلند شده بود. بعد از مدتی سرمست خان و مبارز خان که با بیدل رفاقت داشتند به همراه دو خادم پیاده ظاهر شدند و در معیت هم به راه ادامه دادند تا به محوطه گل‌اندودی رسیدند و پس از طواف در آنجا، دروازه عمارتی دیدند که دو بنگله داشت و با وجود یک عالم زیبایی، خالی از سکنه بود. نگران شدند که مبادا سپاه دشمن کمین کرده باشند. از احتیاط چپ و راست خود را می‌پاییدند. ناگهان دودی را مشاهده کردند که در کنار

۸۱. از خویشان میرزا قلندر که در جنگهای جانشینی، سرکردگی سپاه شاه شجاع را بر عهده داشت تا هزینه‌های جنگ برای شجاع را از ترهت جمع‌آوری کنند.

۸۲. عمو و یکی از مشایخ بیدل.

آب از مکمن منفذی بلند می‌شد. باز کنجکاو شدند که بدانند این دود از کجا برمی‌خیزد. با ترس و وحشت به تفتیش پرداختند. سرانجام حجره‌ای تنگ یافتند. تا خوب نگاه کردند پریزادی از آن طلسم آشکار شد. هرچه از کیفیت حال پرسیدند، چیزی نگفت؛ چون گستاخی پرس‌وجو را از حد گذراندند، با بی‌دماغی چنان نگاهی به آنها کرد که خیال کردند برقی درخشید یا پرتو آفتاب در چشمشان تابید. دچار اضطراب بودند و حیرت‌زده ایستاده بودند. ناگهان نگاهی به آسمان کرد و آهی کشید و این بیت هوش‌گداز را خواند:

سالها در طلب روی نکو دربه‌درم روی بنما و خلاصم کن از این دربه‌دری
(همو: ۳۲۹)

بیدل می‌گوید: با شنیدن صدای حزین او، همه از هوش رفته بودیم. پس از مدتی که به هوش آمدیم، دیدیم قلیان در دست، از حجره بیرون رفته و به طرف آن نشیمن باصفایی که ذکرش گذشت، روان است. همانند دیوانگان به دنبالش افتاده بودیم تا اینکه به آن عمارت رسید و در صدر بنگله نشست و ما هم مقابل او. شب فرا رسید و او اگر حرفی می‌زد، تکرار همان بیت مذکور بود و ما با هر بار شنیدن آن، از خود بی‌خود می‌شدیم و تا به خود آییم، ما را به عالمی دیگر می‌انداخت. هرچند ما در آن موقعیت، آب و نان را فراموش کرده بودیم و زمان و مکان از یادمان رفته بود، ولی تقدیر مصلحت نمی‌دانست که اسبان بی‌غذا بمانند. خادمان را در آن گوشه، چند کوزه نشان دادند که پر از آرد گندم و روغن زرد بود که هم غذای حیوانات و هم غذای آدم از آن مهیا می‌شد. آخر شب ما از ضعف قوا دچار بی‌خودی شدیم و به خواب رفتیم. وقتی که از خواب بیدار شدیم، خورشید کاملاً بالا آمده بود؛ ولی هرچند چشم برهم مالیدیم آن نقش از نظر رمیده بود و هر چه آن اطراف را گشتیم از او خبری نبود. میرزا عبداللطیف وقتی که یقین کرده بود که ما نمرده‌ایم، جمعی را برای پیدا کردن ما فرستاده بود. وقتی که به ما رسیدند، با هم پیش کاروان برگشتیم و

هرچه در مورد اتفاقات بر سر آمده از ما می‌پرسیدند، از آن بیت جوابی از ما نمی‌شنیدند. سرانجام وقتی که تفصیل واقعه را از ما شنیدند، آشنایان به آن منطقه گواهی دادند که تا به حال در آن منطقه از این موارد دیده نشده است؛ بی‌شبهه این واقعه از نارنجیات پری بوده که به فضل ایزدی این طایفه را از هلاک نجات دهد.

یازدهمین واقعه شرح «سانحه سفر به مهسی» است. بیدل می‌گوید: در سال ۱۰۷۰ق که راهها بسیار ناامن بود به ضرورتی با خادم خود پیاده از پتنه به مهسی سفر می‌کردم. از آنجا که زیاد پیاده‌روی نکرده بودم، همان روز اول که سه گروه^{۸۳} راه رفتیم، پاهایم تاول زد و از ناتوانی قدمها به لرزه افتاد. برای نفس تازه کردن به پای درختی رفتیم. وقتی چند لحظه‌ای استراحت کردیم، یک‌دفعه فریاد خادم بلند شد که هر طور شده باید زود از اینجا حرکت کنیم تا زودتر به مقصد برسیم و گرنه نسیم این نواحی آفت قیامت به دنبال خود خواهد آورد. شب فرا رسید و ما نمی‌دانستیم چه باید بکنیم. بعد از تلاش زیاد به جمنایور رسیدیم و شب را در آنجا آرمیدیم. صبح که بیدار شدیم از کوفتگیهای دیروز خبری نبود. جهت احتیاط خواستیم مرکبی کرایه کنیم، ولی به خاطر ناامنی راهها کسی مرکب کرایه نداد و ما را توصیه کردند که از این سفر صرف‌نظر نماییم. ولی ما دوباره پیاده به راه افتادیم و تا زوال آفتاب به راه خود ادامه دادیم؛ باز به درختی رسیدیم و تصمیم گرفتیم که شب را در زیر آن درخت استراحت کنیم. پاسی از روز باقی بود، صدایی به گوشمان خورد؛ خوب که نگاه کردیم، دیدیم پیری خمیده‌قامت سوار بر اسبی بچه‌دار و کودکی در رکاب او تاختی به طرف ما می‌آیند. وقتی که به ما رسیدند به گرمی سلام کردند و با مهربانی گفتند: در چنین زمانی پیاده سفر کردن صحیح نیست. گفتیم: برخورد صمیمی شما بویی از آشنایی دارد، ولی من به خاطر نسیان طبیعت شما را به‌جا نمی‌آرم. خندید و گفت: «من جان‌محمد، از تابعان خواجه شاه محمد که در

۸۳. گروه (هند کوس، سنس، کروسا، افغانی گروه): واحد مسافت.

مهسی با میرزا قلندرش نسبت همسایگی دیوار به دیوار است» (همان: ۳۴۰). به دستور خواجه مأمور بودم که آشنایی را تا به ساحل دریای گنگ همراهی کنم و حالا می‌خواهم پیش خواجه برگردم. سپس از اسب پیاده شد، از حال میرزا قلندر پرسید و از علت سفر سؤال کرد. بعد از ساعتی برخاست و اسب را پیش من آورد و گفت: سوار شوید. انصاف ندیدم که پیری پیاده رود و من جوان در کنار او سواره باشم؛ هرچه اصرار کرد قبول نکردم و گفتم: می‌خواهم در سایه این درخت مدتی استراحت کنم. اسب را برگردانید و مرا همراهی کرد. به بهانه استنجا از آنجا دور شدم و پس از دیری که به جایم برگشتم، دیدم اسب را با کودک آنجا گذاشته، خود با پای پیاده به راه افتاده و رفته است. ناچار سوار شدم تا هر جا به او رسیدیم پیاده شوم و اسب را تحویلش دهم. بعد از پیمودن سه گروه راه به سرای بیکولی رسیدیم و دیدیم قبل از ما آن پیر آنجا رسیده است. عذرها خواستم و از او تشکر کردم. گفت: «با خادمان چه جای عذر است ... بالفعل شب در این سرا باید آسود من هم مکانی اختیار کرده‌ام از جمله حاضران خواهم بود» (همان: ۳۴۱). وقتی که صبح شد، کودک اسب را پیش من آورد و گفت: پیر قبل از طلوع خورشید رفته و او را در منزل نهایی خواهیم دید. سرانجام پس از طی نه گروه دیگر به مهسی رسیدیم. پیر مهربان بر دروازه خواجه شاه محمد منتظر ما ایستاده بود؛ اسب را تحویل کودک دادم و هرچه من اظهار امتنان کردم، آن پیر بر عرض انکسار خود می‌افزود. در نهایت خداحافظی کرده، به خانه برگشتم. فردای آن، پسران خواجه شاه محمد به رسم قدیم به دیدن من آمدند؛ از لطف و احسانهای آن خادم پیرشان تعریف کردم و آنها به محض شنیدن قسم یاد کردند که کسی با این مشخصات آشنای ما نیست و دیروز هیچ کسی از هیچ جا به خانه ما نیامده است. شگفتی این واقعه مرا دچار حیرت کرد.

دوازدهمین واقعه. شرح «سفر از متهورا به دهلی» است. زمانی که پادشاه

عالمگیر قصد تسخیر دکن را داشت و رعیت‌های نواحی دهلی و اکبرآباد به خاطر بی‌اقتداری حاکمان، نافرمانی پیش گرفته بودند و اکثر زمینهای حوالی متهرا را مورد تاخت و تاز و تاراج خود ساخته بودند. ناامنی و ترس و وحشت همه جا را فرا گرفته بود. ثروتمندان متهرا با تدارک ادوات جنگ به دفاع از خود می‌پرداختند؛ ولی فقرا نمی‌توانستند جز جلای وطن، کاری انجام دهند. بیدل بالاخره پس از دو سال تحمل رنج و عذاب، در سال ۱۰۹۶ ق تصمیم گرفت سختیها و آفات راه را به جان بخرد و راهی دهلی شود تا خود را از آن مخصمه نجات دهد. با همه بی‌کسی و بی‌دستگاهی چند بهل کرایه کرد و به راه افتاد. بیدل می‌گوید همان روز اول در عظیم‌آباد حدود پنجاه بهل را دیدم که یک ماه بود زمینگیر شده، منتظر کمک بودند. فردای آن روز که به راه افتاد، همه آنها مشتاق شدند همراه او به راه خود ادامه دهند؛ ولی ساکنان آنجا آنها را پند و نصیحت داده، از ادامه سفر منع کردند. بیدل با دو خادم بیمار و ناتوان به راه افتاد؛ چند قدمی نرفته بودند که درویشی قفس طوطی در دست با شوق تمام نزد او آمد و رو به آسمان کرد و گفت: «آفتاب عالم اقبال هم سفر ماست به ملاحظه ظلمت اوهام رو نباید گرداند و شمشیر ظفر، علم اقتدار ما کرده‌اند، گرد شک از خاطرها بیرون باید راند» (همان: ۳۴۸). به محض شنیدن این ندا همه افراد دوباره به راه افتادند. دو سه گروه با هزار رنج و زحمت طی کردند؛ زمین آبکنی باریک پیش آمد، ازدحام جمعیت فشار آورد و محور آهنی بهل بیدل شکست. بهل به خاک افتاد و سم گاو نیز زخمی شد و زمینگیر گشت. دیدن این صحنه همه را به وحشت انداخت، چون می‌دانستند در صورت زمینگیر شدن بهلها، اموال مسافران غارت خواهد شد، همه کمک کردند بهل درست شد و به راهشان ادامه دادند. از آنجا به شیرگده — که بیش از هفت گروه راه است — روانه شدند. در سر راهشان بر چند دیه مقاهیر^{۸۴} گذر کردند. آخر روز که به شیرگده رسیدند،

۸۴. جمع مقهور، قهرکرده‌شدگان.

ازدحام جمعیتی که به تماشای سر و وضع آنها آمده بودند، قیامت می‌کرد. کنار دریا را برای اتراق خود انتخاب کردند و با وجود فرط خستگی، از ترس غارت نتوانستند بخوابند. هنوز خورشید طلوع نکرده بود. بهلبانان ندا دادند که قافله آماده حرکت شوند. به فاصله یک گروه مقابل این قلعه دهی بود که کمینگاه غارتگران بود و این بهلبانان با آنها رابطه داشتند. چون یقین کردند که کاروانی ضعیف‌تر و بی‌کس‌تر از این قافله نمی‌توانند گیر بیاورند خواسته خود را عملی کردند و آنها را به مسکن آن راهزنان هدایت نمودند. گروهی از غارتگران ظاهر شدند و اطراف قافله جولان می‌دادند. بیدل می‌گوید: در حالی که همه رفقا متفرق شده بودند، سوار مسلحی را بر پشت اسبی سیاه دیدم که از جانب غارتگران به طرف ما می‌تاخت. گاهی نقاب می‌بست و گاهی آن را کنار می‌زد. وقتی به ما رسید مسلمانی پیر ظاهر شد و با تهدید تازیانه، بانگ بر بهلبانان زد که

ای بدبختان کدام کوری خاک در دیده شما انباشت که با محبوبان سراق رضا راه بی‌ادبی سر کردید و چه کفران، قساوت بر دل‌های شما گماشت که با مقبولان جناب تسلیم آیین بی‌باکی آوردید (همان: ۳۵۴).

به محض این خطاب لرزه بر اعضایشان افتاد و همه فریادالامان برآوردند و بهانه‌هایی تراشیدند. آن پیر ساعتی بر حال بی‌کسی ما اظهار تأسف کرد و بعد به نفرین آن ملاعین پرداخت. سپس عنان بگردانید و گفت: به دنبال من بیاوید. ما با آسودگی خاطر به دنبال او به راه افتادیم و پنج گروه راه را در عرض نیم ساعت طی کردیم و خود را به قافله رسانیدیم و از آن ورطه هلاک نجات یافتیم و غیر از همان زمان هدایت، دیگر گردی از آن شهسوار عرصه غیب ندیدیم.

آخرین واقعه شرح «رؤیت پیامبر اکرم (ص) و حضرت علی (ع) در خواب» است. بیدل قبل از آغاز این واقعه، مقدمه‌ای در صفت اعتدال مزاج و در صفت رؤیا می‌نویسد. بعد از آن اکبرآباد را به عنوان محل وقوع رؤیا و زمان رؤیا را که شبی از

شبهای سال ۱۰۸۱ ق بود توصیف می‌کند. سپس اصل واقعه را شروع می‌کند. در اکبرآباد شبی در سال ۱۰۸۱ ق بی‌اختیار خواب بر بیدل چیره می‌شود. بیدل در عالم خواب خود را در «جهان احدیت» می‌بیند و در آنجا مراتب عقول، بروج و ثوابت و افلاک (زحل، برجیس، ناهید، عطارد، قمر، مهر) را تماشا می‌کند. بعد از آن سپهرهای آب، آتش، خاک و باد و مراتب هستی یعنی جماد، نبات، حیوان و انسان را مشاهده کرد. بیدل می‌گوید: در عین تماشا، شخصی نورانی را دیدم بر بالین من نشسته، سرم را روی زانویش گذاشته بود، چون با دقت نگاه کردم، دیدم حضرت پیامبر (ص) است. هرچند تلاش کردم نتوانستم سرم را از زانوی مبارکش بردارم. سراپا غرق در شادی و شغف بودم. پس از لحظه‌ای از عالمی دیگر سر در آوردم؛ ایوان باشکوهی را مشاهده کردم و شیری با مهابت در آن ایوان مقابل قبله نشسته. سروش اسرار یقین در گوشم گفت که «جناب ولایت‌مآب، علی مرتضی است متمکن مسند کبریا» (همان: ۳۶۳). با کمال احترام، خود را خم ساختم و از دور سجده‌ای به آن آستان به‌جا آوردم. از هیبت حضورش یارای حرکت به پیش و پس را نداشتم. ناگاه با مهربانی تمام مرا پیش خود خواند و به «دولت اتحاد» موصول گردانید و چنان مورد لطف و رحمت قرار داد که جرأت یافتم و گفتم: پیامبر اکرم (ص) را به خواب دیده، سرم را به زانوی ربوبیت پناهش مالیده‌ام. حضرت علی (ع) فرمود: تعبیر خواب تو این است که «حقیقت محمدیه همه وقت سایه‌افکن احوال تو است با آنکه غفلت، چشمت را نگشاید؛ و باطن نبوت هیچ‌گاه دامن تربیت از سرت بر نمی‌گیرد هرچند آداب ظاهر از تو به جا نمی‌آید» (همان: ۳۶۵). به محض شنیدن این تعبیر، حالت عجیبی به من دست داد و از خواب بیدار شدم.

پایان بخش عنصر چهارم، همانند سه عنصر قبلی، بخش «خاتمه» است. در پایان

نیز طی قطعه‌ای در دو ماده تاریخ، زمان ختم کتاب را ۱۱۱۶ ق بیان کرده است.

نتیجه گیری

چهار عنصر بیدل دهلوی یکی از ارزشمندترین آثار ادبی - عرفانی سده های یازدهم و دوازدهم هجری محسوب می شود. بیدل آن را با نثری مصنوع و مسجع و آمیخته به شعر نوشته است. این کتاب در حقیقت خودنوشت شاعر است و شرح زندگانی و وقایع مهم زندگی او را از دوران رضاعت تا سال ۱۱۱۶ ق شامل می شود و اطلاعات بسیار مفیدی در مورد استادان و مشایخ و وقایع مهم زندگانی شاعر به بیدل پژوهان می دهد؛ و از طرف دیگر، انعکاس عقاید فلسفی و عرفانی خاص و دیدگاه های ادبی بیدل در آن، می تواند از روی بسیاری از ابهامات آثار دیگر وی، خصوصاً غزلیاتش پرده بردارد. این اثر با اینکه از لغات نامأنوس و غریب عاری است، ولی به خاطر ابداع و استخدام تشبیهات و استعارات و کنایات بکر، زبانی معماگونه دارد و زبان آهنگین آن، این اثر را تا سطح شعر پیش می برد.

منابع

- آرزو، عبدالغفور، ۱۳۸۸، مقایسه انسان کامل از دیدگاه بیدل و حافظ، تهران، سوره مهر.
- اشرف خان، علیم، ۱۳۹۱، «معرفی آثار منظوم میرزا عبدالقادر بیدل در کتابخانه سالار جنگ حیدرآباد»، فصلنامه علمی-پژوهشی مطالعات شبه قاره، دانشگاه سیستان و بلوچستان، س ۴، ش ۱۰.
- باقری خلیلی، علی اکبر، ۱۳۸۲، فرهنگ اصطلاحات طبیبی در ادب فارسی، بابلسر، دانشگاه مازندران.
- بداونی، عبدالقادر، ۱۳۸۰، منتخب التواریخ، ج ۱، تصحیح مولوی احمدعلی صاحب، با مقدمه و اضافات توفیق ه. سبحانی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- بیدل، ابوالمعانی میرزا عبدالقادر، کلیات، به اهتمام خال محمد خسته، مقدمه خلیل الله خلیلی، کابل، دیوهنی مطبعه، ۱۳۴۱-۱۳۴۴ ش.
- بیدل، میرزا عبدالقادر، دیوان، ج ۲، تصحیح خلیل الله خلیلی، به اهتمام مختار اسماعیل نژاد،

- تهران، سیمای دانش، ۱۳۸۴ ش.
- بیدل، میرزا عبدالقادر، ۱۳۸۹، «چهار عنصر»، پایان نامه دکترى عبدالله ولى پور، با راهنمایى
دکتر محمدرضا ترکی، دانشگاه تهران.
- بیدل، میرزا عبدالقادر، چهار عنصر، نسخه خطی کتابخانه و مرکز اسناد دانشگاه تهران، ش
۱۰۶ ب ادبیات، کاتب نامعلوم، تاریخ کتابت ۱۲۳۸ ق.
- بیدل، میرزا عبدالقادر، چهار عنصر، نسخه خطی کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای
اسلامی به شماره (۱۳۵۵/۲) س س و شماره میکروفیلم ۸۴۴۹، به خط محمد عالم این آخوند
ملا محمد شریف نمگانی، به خط نستعلیق هندی.
- خلیلی، خلیل الله، ۱۳۸۳، فیض قدس، تهران، الهدی.
- دهخدا، علی اکبر، ۱۳۷۷، لغتنامه، زیر نظر محمد معین و جعفر شهیدی، تهران، مؤسسه لغتنامه
دهخدا.
- زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۷۲، با کاروان حله، تهران، علمی.
- سامی، شمس الدین، قاموس الاعلام، ج ۲ و ۳، استانبول، مطبعة مهرا، ۱۳۰۶ ق.
- سرخوش، محمد افضل، کلمات الشعرا، به کوشش محمد حسین لکهنوی، هندوستان، ۱۹۵۱ م.
- سلجوقی، صلاح الدین، ۱۳۸۸، تقد بیدل، تهران، عرفان.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا، ۱۳۷۶، شاعر آینه ها، تهران، آگه.
- صفا، ذبیح الله، ۱۳۷۸، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، بخش ۲، تهران، فردوس.
- عبدالغنی، ۱۳۵۱، احوال و آثار عبدالقادر بیدل، ترجمه میر آصف انصاری، کابل، پوهنحی
ادبیات و علوم بشری.
- مجددی، غلام حسن، ۱۳۵۰، بیدل شناسی، ج ۲، کابل، مطبعة کابل.
- معین، محمد، ۱۳۷۵، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر.
- هادی، نبی، ۱۳۷۶، عبدالقادر بیدل دهلوی، ترجمه توفیق ه. سبحانی، تهران، قطره.
- هروی، خواجه نعمت الله بن خواجه حبیب الله، ۱۳۷۹، تاریخ خان جهانی و مخزن افغانی، ج ۱،
پاکستان، مطبع زیکو پریس.